

# فرهنگ کنونی ما از گذشته بارور نیست

گویا این سخن از اسپنگر باشد که فرهنگها مانند مردمانند: زاده می‌شوند، کودکی و جوانی می‌کنند، کمال می‌یابند، به پیری می‌رسند و می‌میرند.

اکنون بگوئید که آیا فرهنگ ما در کدام یک از این مراحل است؟ من می‌گویم: در مرحله احتضار! بدین نیستم و سخن به عبث نمی‌گویم. برای گفته خود دلیل دارم:

بر فرهنگ زنده (خواه جوان، خواه پیر) یک خاصیت و سه صفت مترتب است. خاصیتش توانایی جذب و دفع است. یعنی آنچه را که برای زندگی خود لازم می‌بیند، از فرهنگهای دیگر می‌گیرد و آنچه را که زائد می‌داند، فرو می‌نهد. صفاتش اینهاست:

- ۱- از گذشته بارور می‌شود.
- ۲- حاجات امروز را برمی‌آورد.
- ۳- آینده را می‌سازد. اما فرهنگ کنونی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

ما چه دارد؟ از جامعیت نخستین به کلی بی‌بهره است: قدرت جذب و دفع ندارد. یعنی فرق میان «لازم» و «زائد» را نمی‌شناسد. با اوقات، «لوازم» را فرو می‌نهد و «زوائد» را برمی‌گزیند. اگر روزی، همین فرهنگ، عناصری را از حکمت یونانیان برمی‌گرفت و یا حاجات بومی خود درمی‌آمیخت و فلسفه بوعلی و حکمت سهروردی را می‌آفرید و اگر روزگاری، از پیش بوداییان و مانویان و از اندیشه‌های اسلامی ملغیه‌ای می‌ساخت

۱- اشاره من به دوران بعد از اسلام است.

و عرفان را پدید می‌آورد و اگر زمانی ، از هنر چینیان ، اصول و فنون را بر می‌گیرد و «مینیاتور» خود را بر آنها استوار می‌داشت و یا اگر وقتی ، از عروض و کلام عرب ، وزنها و واژه‌هایی را به تناسب حال و حاجت خویش اختیار می‌کرد و شعر رودکی و فردوسی را می‌پرداخت ، امروز فی‌المثل در جهان حکمت ، میان مارکس و مارکوز یا کانت و کنت و در دنیای هنر ، میان پیسارو و پیکاسو و در قلمرو ادب ، میان ساد و سارتر سرگردان است و اگر همه اینان را فقط در حد «نام» شناسد و از حاصل اندیشه و هنرشان به کم‌وبیش - چیزی بداند ، بی‌گمان ، از مجموعه افکار و آثارشان ، قادر به اختیار و انتخابی فراخور نیاز خود نیست. معده فرتوت فرهنگ کنونی ما از هضم غذاهای نیروبخش عاجز است و جز به «تذاتلات» میل نمی‌کند و بیهوده نیست که از سلامت ، نشانی ندارد .

اما به صفاتش بنگریم : ۱ - از گذشته‌ها روبرو نمی‌شود ، بلکه در مقابل آن ، واکنشی دوگانه نشان می‌دهد : مثبت یا منفی . بدان معنی که گذشته را می‌ستاید و بر تمام ذخائر امروزی - چه آنها که متعلق به خود اوست و چه آنها که به وام از غریبان گرفته است - خط‌بطلان می‌کشد و دعوی می‌کند که همه میراث فرهنگی جهان ، مولود و موهون دیروز اوست و دیگران را در این معجزه سهمی نیست . و منفی ، بدان مفهوم که ناگهان برگزیده خود پشت می‌کند و به انکار ارزش آن بر می‌خیزد . این هر دو واکنش ، زاده حس حقارتی است که ریشه در زیبونی و ناتوانی فعلی او دارد .

۲ - حاجات امروز را بر نمی‌آورد زیرا ، اولاً : به حکم آن دو واکنش ، گذشته خود را بدرستی نمی‌شناسد و پیوندی استوار و سالم با آن ندارد و ثانیاً : در مقابل فرهنگ غربی - که جهان کنونی را در زیر سلطه خود گرفته است - احساس درماندگی می‌کند و به سبب داشتن همین احساس ، از شناخت راستین آن فرهنگ نیز عاجز است .

۳ - آینده را نمی‌سازد . زیرا گذشته را نشناخته و حال را باخته است و به این دو علت ، آینده را نمی‌تواند ساخت .

چنین فرهنگی «نابامان» نیست ، محضتر است . اما برای اینکه دعوی من ، انتقام صرف نباشد ، ناگزیرم که بعنوان مدرک و دلیل ، علل دور و نزدیک این «احتضار» را برشمارم .

این علل ، به گمان من ، بردوگونه‌اند : اول - آنها که خاص مرزبوم ما نیستند و میدان عملشان ، تمام فرهنگهایی است که با فرهنگ ما ، تقابلی کمابیش مشترک دارند و من این علل را «جهانی» یا «تاریخی» می‌نامم . دوم - آنها که فقط در فرهنگ ما مؤثر افتاده‌اند و آثار وجودشان را بیرون از این «محدوده» نمی‌توان یافت و من آنها را «بومی» یا «محلی» می‌خوانم . به نخستین دسته نگاه کنیم :

۱ - اگر فرض اشینگلر را بپذیریم که فرهنگها مانند مردمانند ، از قبول این فرض دوم نیز ناگزیریم که فرهنگها ، «زمان» و «مکان» خاص دارند . به عبارت دیگر ، هر سرزمین را فرهنگی است و هر فرهنگ را روزگاری . ملت‌ها

وسرزمین‌ها ، هر کدام ، در زادن و پروردن فرهنگ بزرگ بشری دوره‌ای دارند و نوبت از یکی به دیگری می‌رسد . به تمثیل بگوئیم : ملتها مانند آن دوندگانند که شعل المپیک را دست به دست می‌گردانند و نوبت به نوبت پیش می‌رانند . پس ، هیچ ملت یا کشوری نیست که از ازل تا به ابد ، مشعلدار فرهنگ انسانی باشد .

بنابراین تمثیل ، طبیعی است اگر بگوئیم که نوبت «شعلداری» ملل و ممالک کهن ، در روزگاران پیشین به سرآمده و اکنون ، نوبت به اقوام و سرزمینهای جواتر افتاده است . به تعبیر امروزی ، کشورهای به قدمت ایران ، دیری است که از صف «تولیدکنندگان» به گروه «مصرف‌کنندگان» فرهنگ ، نقل مکان کرده‌اند . «مکانیسم» چنین انتقالی ، پیچیده است و در تشریح علل آن ، سخن بسیار گفته‌اند و باز هم می‌توانند گفت اما این مقاله را مجال ذکر تمام آن سخنان نیست و شاید بس باشد که به قول یکی از صاحب نظران<sup>۱</sup> استناد کنیم که نیروی «فرهنگ آفرینی» ملتها را در کثرت جمعیت و وسعت خاک و قدرت اقتصادی آنان می‌بینند و بر مبنای همین اعتقاد ، کشورهای چین و شوروی را از یکسو ، و ممالک متحد آمریکا را از سوی دیگر ، فرهنگ آفرینان آینده می‌داند . در تاریخ گذشته جهان ، قریبه‌ای است که فرض این صاحب نظر را تأیید تواند کرد و آن ، اینکه دوران برتری فرهنگی ملتها با دوران قدرت اقتصادی و سیاسی آنان مقارن بوده است و به همین سبب ،

کشورهائی مانند ایران که به روزگار نیرومندی خویش ، فرهنگهای بارور داشته‌اند ، امروز ، بر اثر ضعف بنیه اقتصادی و کاهش قدرت سیاسی ، زاینندگان فرهنگ فردا نتوانند بود .

۲ - در اعصار پیشین ، حتی فرهنگهای بزرگ مانند مصری و یونانی و رومی و ایرانی نیز ، جنبه «محلی» داشته‌اند ، یعنی شعاع نفوذشان محدود به یک یا چند کشور بوده است و بنابراین ، مقاومت در برابر آنها و یا انتخاب عناصری از هر کدام ، برای ملتها و فرهنگهای دیگر امکان داشته است و حال آنکه ، امروز ، جز یک فرهنگ بزرگ وجود ندارد و آن ، همین فرهنگی است که زاده تمدن اقتصادی و صنعتی اروپاست و از یکی دو قرن پیش ، بر همه جهان سیطره یافته و فرهنگهای ملل آسیائی و آفریقائی را - کمابیش - در خود مستحیل کرده است .

رابطه میان «تمدن» و «فرهنگ» بحثی مفصل را ایجاب می‌کند که مجالش اینجا نیست ، اما همینقدر می‌توان گفت که علت نیرومندی بی نظیر این فرهنگ - که به هیچ رقیبی ، امکان برابر نمی‌دهد - همان تمدنی است که شیوه زیست جهان امروز را پدید آورده و اقوام گوناگون را - لااقل از این حیث - متحدالشکل ساخته است .

پس ، فرهنگ ما نیز - مانند نظائر خود - توان مقاومت در برابر این رقیب یکتای نیرومند را ندارد و نمی‌تواند که مانند گذشته ، از برخورد فرهنگهای گوناگون بهره جوید و عناصری را که به کارش می‌خورد ، از میان مجموعه آنها برگزیند

و بر توشهٔ حیاتی خود بیفزاید. ناگزیر است که فرهنگ غربی را یکپارچه بپذیرد و یا یکباره رد کند، زیرا امکان انتخاب دیگرش نیست. اما بر سر دوازهٔ «رد» و «قبول» نیز درنگ نمی‌تواند کرد، چرا که جز «قبول» چاره‌ای ندارد.

۳- در جوامع پیشین، گروه معدودی که «خواص» نامیده می‌شدند، به سبب داشتن امکانات مادی و امتیازات طبقاتی، «سواد» را در انحصار خود گرفته بودند و «فرهنگ ملی» را می‌آفریدند. رابطهٔ این گروه با جماعت «عوام» که به علت فقدان وسائل آموزش و پرورش، از «سواد» بهره‌ای نداشتند، رابطهٔ «آمر» و «مأمور» بود. به عبارت رساتر، «خواص»، فرهنگ خود را بر «عوام» تحمیل می‌کردند و به‌ایشان اجازهٔ دخالت نمی‌دادند. اما همین گروه «خواص»، در فرهنگ «طبقاتی» خود، به ویژگیهای ملی وفادار بودند و در مقابل هجوم فرهنگهای دیگر، از آن ویژگیها دفاع می‌کردند. امروز، دیگر چنین نیست. زیرا - چنانکه پیش‌ازین گفتم - فرهنگ غربی، با قدرت و وسائلی که دارد، «فرهنگ آفرینان» جوامع دیگر را مرعوب یا مجذوب ساخته و به «دست نشاندگان محلی» خود بدل کرده است و اینان، کاری جز این ندارند که «صادرات» او را «وارد» کنند و به «مصرف» رسانند!

از این گذشته، عامل دیگری ظهور کرده است: تعمیم نسبی «سواد» و توسعهٔ روزافزون وسائل بزرگ نقل و نشر (مانند روزنامه‌ها و کتاب-های کثیرالانتشار و رادیوها و تلویزیون‌ها که اغلب، مبلغان و مترجمان فرهنگ غربی) نه تنها به

«خواص» جامعه‌های کوچک، اجازهٔ «تولید»، بلکه جواز «دلالی» فرهنگ هم نمی‌دهد و بر «علت وجودی» ایشان، یکباره خط بطلان می‌کشد. بدینگونه است که در بازار پر رونق فرهنگ

غربی، «تولیدکنندگان فرهنگ ملی» جای به «مصرف‌کنندگان فرهنگ بین‌المللی» سپرده‌اند. اما آنچه بر شمرده شد، بگمان نگارنده، فقط چند علت «جهانی» و «تاریخی» است که در «احتضار» فرهنگ امروزی ما مؤثر افتاده است. اکنون، به علل «بومی» یا «محلی» این «احتضار» پیردازیم:

الف - روح ملی ما پس از برخورد با تمدن و فرهنگ غربی، یعنی تقریباً از آغاز قرن بیستم میلادی، دستخوش مشکلی دوگانه شده است. مشکل نخستین همان است که قبلاً بدان اشاره کردم: حس حقارتی که مانع شناخت درست ما از فرهنگ غربی و موجب تقلید کورکورانهٔ ما از او است. اما مشکل دوم را که از آن یکی زاده‌است، «عرب‌گریزی» نام می‌کنم و در تعریفش می‌گویم: از هنگامی که ما ایرانیان - نظر تحقیرآمیز ملل اروپائی (خاصه، استعمارگران) را نسبت به اعراب دریافته‌ایم، سعی می‌کنیم تا خود و فرهنگ خود را از هرگونه انتساب و اشتراکی با این تژاد، دور نگه‌داریم و سعی ما چنان «جانانه» است که گاه به انکار حقیقت می‌انجامد. مثلاً در این نکته شکی نیست که فرهنگ ما، پس از فتح اسلام، با فرهنگ تازیان در آمیخته و زبان ما، بسیاری از کلمات و اصطلاحاتش را از زبان آنان وام گرفته است و این امر، هرگز مایهٔ سرشکستگی نتواند

بود ، زیرا هیچ فرهنگ و زبانی را در جهان نمی‌توان یافت که از تأثیر اقوام دیگر برکنارمانده باشد .

اگر از اوائل قرن دوم هجری به بعد ، مخالفت ما با اعراب در فرهنگمان تجلی کرده ، باعث شگفتی یانگرائی نبوده است ؛ مغلوبی بر غالب شوریده و شورش او به یمن طبیعت سالم و نیرومندی که داشته ، در رستاخیز سیاسی و فرهنگی او مؤثر افتاده و موجب تقویت قوای معنوی او شده است .

اما عناد امروزی ما با اعراب ، از تلقین و تأثیر غیرمستقیم اروپائیان مایه می‌گیرد و در تمايلات بیمارگونه‌ای مانند «پیراستن زبان فارسی از واژه‌های تازی» و یا «تبدیل کردن خط کنونی به خط لاتینی» جلوه می‌کند و هدفی جز فهماندن این نکته به فرنگیان ندارد که ما ایرانیان ، تافته جدا بافته‌ایم و با اعرابی که شما تحقیرشان می‌کنید ، هیچ نسبتی نداریم . اما این کوشش ، بی‌حاصل است . زیرا همین فرنگیانی که نظر مهرآهیزشان را به قیمت دوری جستن از اعراب خریداریم ، فرهنگ و تمدن ما را جزئی از فرهنگ و تمدن اسلامی می‌شمرند و ارزشی بیشتر بر آن نمی‌نهند . در عوض ، زبان چنین کوششی این است که رشته ارتباطان را با اعراب می‌گسلد و ما را از تژادی که در طول هزار و سیصد سال ، معنویتی مشترک با او داشته‌ایم بی‌خبر می‌گذارد و بر اثر این جدائی و بی‌خبری ، چشمه فرهنگمان را ، روز به روز ، خشک‌تر و تهی‌تر می‌کند .

ب - اما اگر نظر تحقیرآمیز اروپائیان به اعراب ، میل دوری جستن از این تژاد را در ما

برانگیخته ، شیفته شدن بیش از حدمان به فرهنگ غربی نیز (که زاده همان حسی حقارت است) بی‌اعتنائی به ملل شرقی و خاصه ، اقوام دیگر ایرانی را به ما تلقین کرده است . یعنی نداشتنها اعتبار معنوی ملت‌هایی مانند ترك و هندی را انکار می‌کنیم ، بلکه تلاش فرهنگی اقوام دیگر ایرانی را هم قبول نداریم . جای تردید نیست که قلمرو فرهنگ ما ، به سرحدات کنونی کشور ایران محدود نمی‌تواند شد زیرا تمام اقوام هم‌تژاد و هم‌زمان ما که امروز ، بنا به علل سیاسی ، در محدوده‌های جغرافیائی دیگر زیست می‌کنند ، سهمی در آفریدن و پروردن این فرهنگ دارند . اینان ، چه در روزگازانی که لوای حکومتی واحد را پرورش می‌کشیدند و چه ادواری که مثل امروز ، از یکدیگر جدا می‌مانند ، به یمن فرهنگی مشترك ، باهم یگانه بودند و همین یگانگی ، فرهنگشان را نیرو می‌بخشد .

اگر چنین نبود ، چگونه ممکن بود که سخن سعدی از دهان مطربان زورق‌نشین ، در شب ضیافت فغورزاده چین ، به گوش جهانگرد همعصرش ، این بطوطه برسد ؟

ولی ما ، امروز ، از سرنوشت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و هندوستان ، چه اطلاعی داریم و از کجا می‌دانیم که این هم‌زمانان و هم‌تژادان ما ، چیزی بر گنجینه فرهنگ مشترك ما افزوده یا نیفزوده‌اند ؟ بی‌مهری و بی‌خبری ما ناشی از اندیشه‌ای

است که در کُنه ضمیرمان پنهان شده است و در گوش دلمان فرو می‌خواند که: همه چیز از غرب می‌آید و در شرق خبری نیست!

و بدینگونه، فرهنگ امروزی ما، همچون ماهی نحیفی از بحر معنویت اقوام دیگر ایرانی دور افتاده و برخاک غفلت و غربت، فرومانده است. ج - معمولاً نظام آموزشی هر جامعه، حامل فرهنگ اوست و اگر از «ذوات» آن فرهنگ به‌شمار نیاید، لااقل بهمان اندازه اهمیت دارد.

یگانه نظام آموزشی ما، پس از فتح اسلام و پیش از انقلاب مشروطیت، «طلبگی» بود که بر اصول ریاضت و سخت‌کوشی تکیه داشت و از روحانیان دستور می‌گرفت. عیبش این بود که «عالمان کامل» و یا «جاهلان مطلق» می‌پرورید و «حد وسط» نداشت. بسیاری از دانشمندان و سخنوران قدر اول ایران، و نیز جماعت کثیری از آخوندهای «قشری» و واعظان نادان، پرورده همین نظام بودند. البته تکلیف «عوام» هم روشن بود: سواد نداشت و غالباً از گروه «دوم» پیروی می‌کرد.

اما نظام آموزشی جدید ما، نه «عالم کامل» می‌پرورد و نه «جاهل مطلق». عده بی‌شماری «نیمه دانا» تحویل می‌دهد که در «حد وسط» قرار دارند و چیزی بر فرهنگ ما نمی‌افزایند. این نظام، بتمام معنی، «غرب زده» است، زیرا نه بر حاجات و سنت‌های اصیل معنوی ما، بلکه بر تقلید نادرست از مظاهر تمدن فرنگی تکیه دارد و یکی از بزرگترین مسببان «احتضار» فرهنگ کنونی ایران به‌شمار می‌آید.

گمان می‌کنم که در آغاز، علل «جهانی» و تاریخی» و پس از آن، علل «بومی و محلی» این احتضار را برشمرده باشم. اکنون وقت است که علتی دیگر را بر آنها بیفزایم. این علت، هم «جهانی» و هم «محلی» است: فرهنگ مکتوب، جای به فرهنگ شفاهی می‌سپرد و کتاب و مجله و روزنامه در برابر هجوم سینما و رادیو و تلویزیون عقب می‌نشینند و از این روست که سرتاسر جهان، کم و بیش، در آستانه بحرانی فرهنگی قرار گرفته است.

گویا از من خواسته بودید که «نشانه‌های نابسامانی فرهنگ امروزی» را در حرفه خود نیز جستجو کنم. حرفه من، چنانکه می‌دانید، شاعری است و من، یازتاب اغلب عللی را که پیش از این برشمردیم، در شعر نیز می‌بینم. اگر باور ندارید، به نکات زیرین توجه کنید:

مطالعه اول در تعریف صفات فرهنگ کنونی نوشتیم که: «از گذشته بارور نمی‌شود، بلکه در مقابل آن، واکنشی دوگانه نشان می‌دهد: مثبت یا منفی».

شعر معاصر فارسی نیز در مقابل سنت، دو گونه عکس‌العمل دارد: یا آن را «دربست» می‌پذیرد و «کورکورانه» اطاعت می‌کند و یا از آن یکسره می‌گسلد و به مقابله‌اش برمی‌خیزد.

شاعرانی داریم که می‌گویند: دست به «ترکیب» سنت نباید زد و پا از حدودش فراتر نباید گذاشت. و شاعرانی دیگر که عقیده دارند: سنت را باید

درهم شکست و به دورانداخت. این هر دو عکس العمل از شناختن سنت مایه می‌گیرد. شاید تنها گروه انگشت‌شماری بدانند که سنت نه بتی مقدس است که باید اورا پرستید و نه پیکره‌ای بی‌جان که باید اوزا بچاک سپرد، بلکه روح زنده‌ای است که در میان ما نفس می‌کشد و انبوهی از تجارب گذشتگان را در خود جمع کرده و «متبلور» ساخته است. باید اوزا شناخت و دوست داشت، اما نباید از او تقلید و اطاعت کرد. باید از گذشته او کتله‌ها آموخت و به آینده‌اش دامنه‌ها بختید. باید از میان سنت گذشت و پیشاپیش او قدم برداشت. باری، این عکس‌العمل دوگانه، یکی از دلایل «نابسامانی» شعر امروز ماست.

دوم - در همان مبحث، اشاره کردم که «فرهنگ کنونی ما در مقابل فرهنگ غربی، احساس درماندگی می‌کند و به سبب داشتن همین احساس، از شناخت راستین آن فرهنگ نیز عاجز است.» شعر معاصر ما هم در مقابل شعر فرنگی همین حال را دارد: خود را درمانده می‌بیند و بی‌آنکه او را شناخته باشد، در تقلیدش می‌کوشد. مثلاً اغلب شاعران نوآوری که امروز، به شعر آزاد (بی‌وزن) روی آورده‌اند، هنوز نمی‌دانند که اگر فرانسویان و یا انگلیسیان، شعر خود را از قید وزن رها نپسندند، به علت فقر «عروض» آنهاست که شامل اوزانی محدود است. اما برای شاعر فارسی‌زبان - که غنی‌ترین «عروض» جهان را با دویست و چند وزن در اختیار دارد - چنین کاری جایز نیست. باید عروض فارسی را شناخت و دامنه‌اش را گسترش داد. می‌توان، بر طبق

قوانین عروضی، مصرعها را کوتاه و بلند کرد و یا اوزان را درهم آمیخت، اما نمی‌توان که عامل «وزن» را یکباره به یکسو نهاد.

از این گذشته، بیشتر این شاعران، شعر فرنگی را در جامه ترجمه می‌شناسند و از «متن» آن خبر ندارند. چه بسا از اشعاری که بفارسی ترجمه شده، در زبان اصلی، دارای وزن - و احیاناً: قافیه - بوده است. اما از آنجا که «مترجم»، رعایت وزن را در فارسی لازم ندیده و جمله‌ها را، به قصد مقابل نهادن یا مصرعهای اصلی، زیر هم نوشته است، شکلی بی‌نظم و بی‌وزن پدید آورده که الهام بخش اینگونه شاعران شده و سر مشق «شعر نویسی» ایشان، قرار گرفته است. ممکن است که این سخن، شوخی بنظر آید اما حقیقت است و من، برای اثبات آن، شواهد بسیار دارم.

به هر حال، می‌بینید که این احساس حقارت در مقابل غربیان، در فرهنگ، و از آنجا، بر شعر امروزها نیز سایه افکنده و دومین علت «نابسامانی» او را ایجاد کرده است. اما بر این دو علت - که هر دو ذات شعر کنونی نهفته است - دو عامل اجتماعی را نیز باید افزود:

۱ - می‌دانیم که افکار سیاسی، نیروبخش شعر تواند بود و اگر با هوشیاری و استادی شاعرانه درآمیزد، چه شاهکارها که پدید تواند کرد. اما گاه، التزام شاعر به بیان اندیشه‌های سیاسی، فساد دوگانه خواهد زد: فساد در افکار و فساد در اشعار! کار شاعر، دادن شعر نیست، بلکه بدل کردن آن، از برکت شعور به شعر است و این «استحاله» به شرطی میسر است که فکر، مجال

فارسی آشنائی داشتند و به یمن این آشنائی ، معیارهایی برای تشخیص شعر برگزیده بودند که هرچند تابع سلیقه «خصوصی» بود ، اما تکیه بر ذوق «عمومی» داشت . بهمین سبب در آن روزگار ، کمتر به جریده یا مجله‌ای برمی‌خوردیم که شعری سست یا مبتذل در آن درج شده باشد . ولی امروز ، چنین نیست . زیرا جز چندتن ، بیشتر کسانی که بر جای روزنامه‌نگاران دیروز نشسته‌اند ، صاحب آن سواد و سلیقه نیستند . ازاین روست که شعر – و مخصوصاً «شعر مطبوعاتی» – بازاری آشفته دارد و نیز ، بدینگونه است که در زمانه‌ها «دوغ» و «دوشاب» یکی شده و آشوبی عظیم برخاسته‌است .

دوستان عزیز ، نویسندگان مجله فرهنگ و زندگی !

بی‌آنکه به تقدم و تأخر سؤالات شما نظر داشته و یا شماره‌گذاری آنها را رعایت کرده باشم ، همه را جواب گفته‌ام .

بدیهی است که دراین «جوابگویی» هیچ ادعائی ندارم ، زیرا آنچه می‌خوانید ، نه «کاوشی» است «عمیق» و نه «پروهشی» «دقیق» ، بلکه فقط کوششی است در راه شناخت پاره‌ای از مسائل فرهنگی ، که بیگمان ، خالی از نقص و خطا نتواند بود ؛ اما امیدوارم که باب بحث و نقد را تواند گشود . آنگاه ، صاحب‌نظرانی که به همت قلم خویش ، در رفع این نقص‌ها و خطاها بکوشند ، برهن منتی عظیم خواهند داشت .

ظهور داشته باشد و در مقاله‌ها و خطابه‌ها بیان شود و اگر نشود ، ناچار به صورت شعار درخواهد آمد و با نقاب تمثیل و کنایه راهی دزدانه به شعر خواهد گشود و در تنگنای این عبور ، مسخ و مثله خواهد شد و ناقص و معیوب جلوه خواهد کرد و معنای فساد ، جز این نیست .

از سوی دیگر ، هجوم شعار ، ضابطه‌ها و موازین اصلی شعر را – که قبل از هر چیز ، هنر است – بر خواهد انداخت و معیارهای غیرهنری را برجای آنها خواهد نشاند و ارزش شعر را با محک فکری که در او نهفته است خواهد سنجید و چون آن فکر ، به علت محدودیت بیان ، گیرائی خواهد داشت ، لاجرم ، شعری هم که ناقل اوست ، رواج خواهد گرفت و بدینگونه ، فساد در شعر نیز راه خواهد یافت .

دراین میان ، «غرب زدگی» شاعران معاصر ما را هم از یاد نباید برد که مفهوم «رسالت» را از فرنگیان به عاریت می‌گیرند و ازاین حقیقت غافلند که شعر اصیل و قدیم فارسی ، غالباً «متعهد» بوده است و سخنوران بزرگی چون فردوسی و ناصر خسرو و مولوی ، همه ، «رسالت» داشته‌اند . اما اینان ، فقط گوش به کلام سارتر و نظائر او سپرده‌اند و ، دریغاً ، که پیام ایشان را نیز بدرستی دریافته‌اند .

۲ – دراین «نایسامانی شعر» ، به هم مطبوعات (خاصه : مسئولان صفحه ادبی مجلات) هم اشاره باید کرد .

تقریباً تا بیست سال پیش ، اغلب مدیران یا سردبیران مطبوعات ، کم‌وبیش ، با ادب قدیم